

ماکسیم گورکی

تخلصهای بیغنی

یکی از قدیم ترین یادگارهای ادبی من آشنائی با نام ماکسیم گورکی است . بیست سال پیش در خوانسن کتابهای ادبیات اروپا شوری داشتم ، شب وروز من درین کار می گذشت . از نخستین روزی که ادبیات درجهان بدید آمده است تنها مایه نویسنده کان و گویندگان هر زبانی خواندن و بهره بردن از آثار گذشتگان بوده است . در ادبیات آنچه کسی در دبستان می آموزد در برابر آنچه پس از دبستان باید بخواند یک در برابر هزار است .

در قدیم شعرای ایران میگفتند هر کس می خواهد در شاعری طبعی بهم رساند باید لا اقل ده هزار بیت از گفته پیشینیان بخاطر بسیاری .

نویسنده کی از شاعری هم دشوار ترست زیرا که کتابهای نثر را نمی توان بخاطر سپرد



ماکسیم گورکی

و باید در خواندن آنها چنان اندیشه و تامل کرد و چنان با سودگی خیال و دقت فرو خواند که ملکه خاطر شود و همیشه در ذهن جای گزین بماند . در آن زمان یا قریحه و یا هوس مرا برمی انگیزت که آنچه کتاب از بزرگان نویسندگان و گویندگان قدیم و جدید از شرق و غرب می یافتم می خواندم ، در سبک آنها اندیشه می کردم و می نوشیدم که از تجارب دیرینشان بهره برگیرم . آن دوره از جوانی من شیرین ترین یادگارهای زندگی مرا دربر دارد . هنوز هم چون سوداگری ورشکسته منگای که می خواهم از زمان توانگری خویش یاد کنم و تلخی های امروزین را بچاشنی روزگاران پیش شیرین کنم آن اندوخته نهفته را بیاد می آورم که

از بیست سال پیش در سراجة اندیشه خود ذخیره نهاده ام . اینک هشت سالست که انجام وظیفه روزانه و پرداختن بکارهای دیگر که قهرا پیش آمده مرا از آن کتاب خوانندها باز داشته است اکنون جز کتابهای تاریخ که برای تحقیقات خشک جان فرسای ضرورت بکاری نمی پردازم . گاهی هم که کتاب ادبی تازه ای بدستم می افتد یا در پی آن می روم روزها می گذرد که بحکم ضرورت نمی توانم آنرا بیابان رساند ، فصلها و بابهای آن که ممکن بود سالیان دراز خاطر مرا نوازش

دهد و جان مرا از گوارشهای خود بیرون آورد این روزها نانماد می ماند و گاهی هم می شود که رشته سخن از دستم می رود و کتاب ناخوانده می ماند. اگر روزی می رسید که هر کس می توانست جز آنچه دلخواه اوست کاری نکند فرزند آدمی نیک بخت ترین موجودات جهان بود. درینا که ضرورت زندگی را رحم و عطوفتی نیست و کسی را نمی گذارد بدلخواه خود بزید و خواهش درون خویش را خشنود کند.

آلرد دو موسه شاعر فرانسوی می گوید: یگانه لذتی که در جهان برای من مانده است آنست که گاهی گریسته ام. من نیز یگانه لذتی که دارم اینست که گاهی در دل شب با در یکی دو دقیقه نایاب آسایش روز، در رهگذری، یا در گوشه تنهایی، بیاد آن کتابهایی که در آن دوره زندگی خویش خوانده ام می افتم و خاطر را بهمین یاد آوری از روزهای تنعم گذشته شادمی کنم و زنگ غم امروزی را بدان صیقل دبروزی از دل می زدایم. در میان این خاطر - نوازیهای جان فزای که روز بروز فرصت آن کمتر می شود نام گروهی بسیار از گویندگان و نویسندگان قدیم و جدید شرق و غرب را از اندیشه خود می گذرانم. درین میان نام ما کسیم گور کی را از آن روزگاران در خاطر خود اندوخته دارم.

هفته روز پیش هنگامی که خیره رنگ ما کسیم گور کی بمن رسید مدتی اندیشه من در پیرامون نام وی و آثار او که درین مدت خوانده بودم گردید.

کتابهایی را که از آن آثاری خوانده بودم بیاد آوردم، قد بلند وی، سیمای رنج دیده او، قیافه مردانه یار از اراده وی، دستهای بزرگ او، پا های بلند وی، چانه برجسته وی که تقریباً چهار گوش می نمود، چشمان درشت خیره گر او، لب یمن بالاین وی که مو های بلند از آن فرو ریخته و دو سوی دهان او را فرا گرفته بود از برابر چشم من گذشت، شصت و هشت سال زندگی کوشش و جان فزایی او را بیاد آوردم که بستی و بلندبهای بسیار داشته و یکی چند روز شادی آن در برابر سالهای پیمایی رنج و تلخی آن بشمار نتواند آمد.

ادبیات همواره و در هر ملتی آئینه غم و اندوه و مصائب بوده است. دل انگیزترین نغمه های شعری هر دبازی آن خروش و فغانهایی است که از دلهای خراشیده ایشان هنگام رنج و درد ترا دیده است. دفتر ادبیات ذخیره جاودانی اشک و آه است. شما بدبختان را می بینید، بیشتر از شما با بی قیدی از کنار ایشان میگذرید، کمتر از شما می کوشید که گاهی ایشان را دل - داری دهید ولی هیچ کسی از شما بی بدرد او نمی برد و سبب تیره بختی او را جویا نیست. همان بدبخت را نویسنده و شاعری هم می بیند، در کنار او می نشیند، اشک از رخساره اش می - زداید، با درد او هم آواز و با رنج او همنشین می گردد، جز قلم مایه دلداری دیگری بدست او نیست، غم و رنج او را در صحایف کتاب یا در وزن و قافیت اشعار خود جای می دهد، سوز درون او را ترجمان فصیح می شود. در گفتن غم لذتی است که آن خود دلداری آن غم است. شما نمی توانید این لذت را با آن غمگین ببخشید زیرا که این مایه دلداری بدست شما نیست، همواره در هر زمانی در برابر یک توانگر چندین هزار درویش تهی دست و در برابر یک نیک بخت چندین هزار بدبخت سیه روزگار در میان فرزند آدمی بوده است.

کسی از آنها نمی‌یرسد، کسی بیاد آنها نیست، نویسنده و شاعر روزی در رهگذری یا شبی در پای دیواری با او همزانو و بر سر خوان غم می‌هم گامه می‌شود. روزی که آن درویش سیه‌روز و آن بدبخت تیره اختر جان می‌سیار و غم خویش را با خود با آرامگاه جاودان خود می‌برد هیچ‌کس از او یاد نمی‌کند مگر آن نویسنده دلسوخته که انباز اندوه و هم خانه رنج وی بوده است.

اشکی که آن غم‌زده تیره بخت فرو ریخته و آهی که از نهاد آن دلسوخته بر آمده بخاری و غباری شده که تنها بر صحنه کاغذی نشسته و هاله ای بر کرد کلمات غم انگیزی فراهم ساخته است. او رفته است و نابود شده ولی آن غمی که در سینه آن سخنان جای گرفته تا جاودان می‌ماند. این سخنان غم‌فزای یگانه یادگار از آن جانهای عزیزست که در میان اندوه سپری شده، این صحایف جاودان یگانه غنیمت فرزند آدمی است. جانیست که رفته و از دست شده و اینک یگانه طپش آن در آن کلمات باقی مانده است.

سراسر آثار ماکسیم گورکی همان نغمه‌های حزن انگیز گروه بدبختانست. ماکسیم گورکی همواره با این تیره بختان در پای زندگی همسفر بوده. خود روزهای ناکامی در پیرامون تنگدستی و مصیبت گذرانده. هم سفره نهی دستار بوده، در جان فرسائی ایشان شرکت جسته، از کاسه غم ایشان خورده و در بستر ناکامی ایشان خفته است. شصت و هشت سال پیش در ۲۸ مارس ۱۸۶۸ در شهر نیژنی نوگورودا که اینک بمناسبت نام او گورکی خوانده می‌شود بدین جهان آمده است. آلکسی ماکسیمویچ پیشکوه، که بعدها در ادبیات بنام ماکسیم گورکی معروف شد یکی از تلخ‌ترین زندگی‌ها را چشیده است. گاهی طبیعت تصادفات بسیار عجیب دارد و مناسبت شگفت‌انگیزی در میان نام اشخاص و سرنوشت ایشان است. در زبان روسی گورکی بمعنی تلخ است، گوئی خود نیز می‌خواسته است که این جهان را بتلخی بگذراند و همواره زندگی تلخ‌داغته باشد و بهمین جهت در آغاز نویسندگی نام ماکسیم گورکی را برای تخلص خود در نویسندگی اختیار کرده است. خود در دو کتابی که در احوال خویش پرداخته روزهای کودکی و جوانی خود را شرح داده، در کتاب «کودکی» و در کتاب «دوره تحصیل نان» همه آن مصیبت‌هایی را که چشیده است با منتهای توانائی بیان کرده. در چهار سالگی پدرش از وبا مرد و در ده سالگی مادرش نیز جان سپرد. در هشت سالگی او را بمدرسه ابتدائی سپردند ولی بواسطه تنگ دستی نتوانست دبستان را بپایان رساند. گورکی آن همه چیزهایی را که می‌دانست خود در زندگی خویش بخون جگر و بکوشش آموخته بود و این نیز یکی از نمونه‌های کوشش طاقت فرسایست که در زندگی خود آشکار کرده است. از هشت سالگی این نویسنده بزرگ برای آنکه از کرسنگی نمیرد فرسودن جان خویش آغاز کرد: نخست بکهنه چینی پرداخت و آنچه در کوی و برزن می‌یافت گرد می‌آورد و می‌فروخت و از آن لقمه نانی فراهم می‌کرد. سپس چندی پیشه او این بود که پیغام این‌و آن می‌برد و اجرت می‌گرفت، پس از آن شاکرد نانوا و سپس یاسبان راه آهن

شد و چندی شاگرد آشنیزی و جمالی کرد . چنانکه خود می گوید سالهای دراز چندان کار می کرد که گاهی از خستگی از پا در می آمد و سالیان بیایی تعطیل نداشته است . درین روزگار روزی هوس کتاب خواندن در وی پدید آمده و از آن زمان تا پایان زندگی هرگز او را رها نکرده و هرچه می دانسته است از این راه فراهم آمده و هرچه بدست وی می افتاده می خوانده و از آن بهره ور می شده و در زندگی از آن عبرت می گرفته است . این عشق کتاب خواندن گورکی را بعلم آموختن برانگیخت بهمین جهت بشهر غازان رهسپار شد که یکی از مراکز علمی روسیه در آن زمان بشمار میرفت ولی پیداست که او را بدانشگاه آن شهر راه ندادند و باز آنجا بکارهای دشوار پرداخت اما با محصلین دانشگاه که افکار تندرو داشتند آشنا شد و از آنجا بسواحل رود ولگا رفت و در ده کراسنو وبدوو ۴ چندی ماند و بزندگی رو ستائیان پی برد سپس از آنجا بسواحل دریای خزر رفت و نزد ماهی گیران آنجا مزدور شد و از آنجا تنها بصحرای موزدولکا و از آنجا ناحیه ژیکولی رفت و دوباره بشهر غازان برگشت و این نخستین سفر بزرگ او بود که در ۱۸۹۰ بیان رسید .

در شهر غازان باز مدتی در راه آهن بعنوان یاسبان و قیان دار مستخدم بود و نیزنی نوکورد بر گشت . در آنجا با اعضای احزاب سیاسی آشنا شد و از آن پس در زندگی حزبی و سیاسی مقام مهمی احراز کرد و جزو کسانی بشمار رفت که دولت تساری از آنها بدگمان بود ، بهمین جهت مدتی در زندان ماند و از آن زمان تا انقلاب ۱۹۱۷ همواره جزو دشمنان دولت تساری بشمار می رفت و مامورین دولت همیشه در پی او بودند . در نیزنی نوکورد با نویسنده مشهور آن روزگار کورولنکو آشنا شد و در این زمان منظومه بزرگی بنام « ترانه درخت بلوط کهن » سروده بود و برو خواند و کورولنکو آنرا نپسندید و با کمال ادب باو گفت که آنرا خوب نسروده است . گورکی خود مینویسد از آن پس تصمیم گرفتم که دیگر شعر نگویم و چیزی ننویسم و مدت دو سال دیگر که در آن شهر بودم برین تصمیم باقی ماندم و با آنکه اغلب هوس می کردم در عزم خود بودم .

در بهار سال ۱۸۹۱ گورکی سفر دراز دیگری آغاز کرد و ولایات دون ۷ و اوکرائینا ۸ را پیمود و برای گذران خویش در هر دهی مزدور بزرگران میشد و سپس ایالت بسارابیا را تا کنار رود دانوب اطی کرد و از ساحل دریای سیاه باز گشت و چندی در شهر ادسا ۱۱ ماند و در آن بندر در بارگیری کشتی ها مزدور بود و سپس از آنجا بپیرکوپ ۱۲ و سیمفروپول ۱۳ و یالتا ۱۴ و کرج ۱۵ و کوبان ۱۶ و ایالت دریای سیاه و ایالت ترک ۱۷ رفت و از آنجا از راه معروف گرجستان که بنام راه نظامی گرجستان مشهورست در پاتیز ۱۸۹۱ وارد تفلیس شد .

در شهر تفلیس در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۸۹۲ نخستین داستان ادبی گورکی بنام ماکارچودرا ۱۸ در یکی از روزنامه های تفلیس که « قفقاز » نام داشت انتشار یافت و این تاریخ آغاز

Krasnovidovo — ۳ — Volga — ۲ — Kazan — ۱

Ukraine — ۸ — Don — ۷ — Korolenko — ۶ — Jigouli — ۵ — Mozdok — ۴ — Simferopol — ۱۳ — Pérékop — ۱۲ — Odessa — ۱۱ — Danube — ۱۰ — Bessarabie — ۹ — Makar Tchoudra — ۱۸ — Terek — ۱۷ — Kouban — ۱۶ — Kertch — ۱۵ — Yalta — ۱۴

شهرت گورکی در ادبیات است. از این قرار تا دم مرگ گورکی مدت چهل و چهار سال در ادبیات کار کرده است. انتشار ماکارچودر او اقبالی که از هر سوی نسبت بنام گورکی کردند باعث تحریض وی در ادبیات شد و از آن پس همواره چیزهایی می نوشت ولی انتشار نمی داد زیرا که در انتشار آثار خود تردید داشت و همچنان که نسبت بنویسندگان دیگر ابرادات بسیار می کرد در حق خود نیز آسان پسند نبود. تنها در ماه اوت ۱۸۹۳ اثر دوم گورکی یعنی داستان امیلیان پیلپائی^۱ در «روزنامه روسی» مسکو انتشار یافت. در همین زمان بنابر اصرار کوردولیکو اولین داستان بزرگ خود را نوشت که بنام چاکاش^۲ در مجله موسوم به «خزانة روسی» انتشار یافت. در آن زمان در شهر سامارا^۳ روزنامه ای بنام «روزنامه سامارا» انتشار می یافت و گورکی را دعوت کردند که بدانجا رود و در نوشتن آن روزنامه شرکت کند و او در بیست و سوم مارس ۱۸۹۵ وارد سامارا شد. در آن روزنامه مقالات و پاورقی های بسیار از گورکی انتشار یافته که معروف ترین آنها داستان های «ترانه شاهین» و «در قطار چوب» و «موضوع از نقلی» و «یک بار در پایتخت» است. در ماه مه ۱۸۹۶ گورکی بنیزی نوگورود رفت و در روزنامه ای که در آنجا بنام «روزنامه بنیزی نوگورود» انتشار می یافت منظمًا شرکت می کرد و در آن روزنامه نیز داستان های معروف انتشار داد از آن جمله «کستاخ» و «در بیابان» و «نولس»^۴ و «کرنووالوو»^۵. اما گورکی مجبور شد ازین شهر برود زیرا که چندی پیش در نتیجه تنگدستی در صد برآمده بود خود را بکشد و کاوله ای از ربه او گذشته و آنرا سوراخ کرده بود و ربه غلیل در نتیجه فقر و بدبختی وی را بسل مبتلا کرده بود و ناگزیر بود برای حفظ جان خود چندی در قریم^۶ بماند و خود را از خطر مرگ برهاند.

سال ۱۸۹۸ یکی از مهمترین سالهای زندگی ماکسیم گورکی بود زیرا که در این سال دو مجلد که هر یک شامل ده داستان از داستانهای ادبی او بود جداگانه انتشار یافت و از آن بعد دیگر شهرت وی خلل ناپذیر گشت و بزودی آثار وی را بسیاری از زبانهای اروپا ترجمه کردند و در ممالک متمدن معروف گشت.

چندی نگذشت که گورکی از نامی ترین نویسندگان اروپا بشمار رفت و ترجمه های کتابهای معروف او مانند «عاشق او» و «گودکی من» و «در جهان» و «کاروانسان» و «عشق جانکاه» و «وانیا» و «در بیابان» و «پیر زن» در همه اروپا منتشر شد و نام او را پاینده ساخت.

در همین سال بدرخواست ژاندارمری تفلیس بار دیگر گورکی را در بنیزی نوگورود دستگیر کردند و پیاده بتفلیس فرستادند و چندی در آنجا در زندان بود.

باز از تفلیس بسامارا و از آنجا بنیزی نوگورود رفت. در ماه فوریه ۱۸۹۹ مجله ای بنام «زندگی» با انتشار یکی از داستانهای بزرگ وی که «توماس گوردو»^۷ نام داشت آغاز کرد.

۱ — Emélian Piliā — ۲ — Tchelkach — ۳ — Samara

۴ — Boless — ۵ — Konovalov — ۶ — Crimée — ۷ — Thomas Gordéev

در این زمان باز گورکی بجهت سیاسی دستگیر شد و يك ماه در زندان ماند و پس از يك ماه او را در خانه اش توقیف کردند . در ماه سپتامبر ۱۸۹۹ در شهر آرزاماس ۱ بار دیگر در تحت نظر مامورین پلیس قرار گرفت ولی بواسطه علت مزاج باو اجازه دادند که بقریم رود و چند ماهی در آنجا ماند . در این هنگام بمناسبت عزیمت گورکی از نیزی نو گورود مردم آن دیار در تمام طول راه تظاهرات بسیار کردند و مخصوصا جوانان و طبقات تحصیل کرده درین تظاهرات شرکت جستند و پیشوای معروف روسیه شوروی لنین در یکی از مقالات خود اشاره ای باین واقعه کرده است . در ماه آوریل ۱۹۰۱ مجله « زندگی » یکی از آثار گورکی را که « ترائه زال » نام داشت انتشار داد و انتشار آن را در تمام روسیه مقدمه انقلاب شمردند . در این هنگام که گورکی در قریم سکنی داشت آکادمی علوم روسیه وبرا بسمت عضو افتخاری انتخاب کرد و چون دایرت این قضیه را بتسار دادند بسیار متعجب شد و در ذیل آن بخط خود نوشت : « از عجیب هم بالانزست » و فرمان داد که انتخاب گورکی را لغو کنند . چون این خبر انتشار یافت نویسندگان مشهور آن زمان آ . پ . چخوف ؟ و و . ژ . کورلنکو که بزرگترین نویسندگان عصر بشمار می رفتند و ایشان نیز عضو افتخاری آکادمی مزبور بودند از عضویت خود استعفا دادند و بدینوسیله نفرت خویش را از این اقدام بی سابقه اظهار کردند .

در ماه مارس ۱۹۰۲ در تاتار صنایع مسکو نخستین بار یکی از آثار گورکی را نمایش دادند که « مشچانیه » ۲ یعنی شهر نشینان درجه دوم نام داشت و این نمایش فوق العاده جالب توجه شد . در ماه آوریل همان سال گورکی را بار دیگر بازآماس تبعید کردند و در آنجا درام معروف خود را که « در جاهای پست » نام دارد بانجام رساند . در این زمان گورکی داخل در حزب سوسیال دمکرات انقلابی شد و روابط وی بالنین که در آن زمان در خارج از روسیه میزیست از همینجا آغاز میشود . درام مشچانیه چنان جالب توجه گشت که نه تنها در روسیه چندین بار آنرا نمایش دادند بلکه در ممالک دیگر اروایهام نمایش داده شد و آنرا یکی از شاهکارهای نویسندگان انقلابی شمردند . در انقلاب ۱۹۰۵ گورکی دخالت بسیار داشت و بیان نامه های متعدد نوشت و آنچه توانست در انقلاب باری کرد . بهمین جهت او را دستگیر کردند و در زندان افکندند و سپس او را بریگا تبعید کردند . چون بطرز بورك برگشت روزنامه مهمی بنام « زندگی جدید » تاسیس کرد که نخستین ناشر افکار حزب اشتراکی بود و پس از آنکه چند شماره از آن منتشر شد آنرا بلنین سپرد . در همین زمان حزب اشتراکی در صدد برآمد که گورکی را بامریکا بفرستد و در آنجا وجوهی برای صندوق حزب جمع آورد و در ماه ژانویه ۱۹۰۶ گورکی بدین سفر رهسپار گشت . درین سفر امریکا رمان معروف خود را که « مادر » نام دارد نوشت و این رمان در کشمکش طبقات کارگر مقام بسیار مهمی را احرار کرده است و بواسطه تبلیغاتی که در همین سفر گورکی در خارجه کرده بود توانست بروسیه باز گردد و در جزیره کابری ۶ در ایتالیا مقیم شد . درین زمان

از هیچ گونه تبلیغ برای حزب خود کوتاهی نمی کرد و بهمین جهت در بهار ۱۹۰۷ بنماینده کمی حزب خود در کنفرانس لندن حضور یافت و در آنجا دوستی وی با لنین استوارتر شد. هنگامی که جنگ بین المال روی داد گورکی هنوز در خارج از روسیه بود و این خبر چنان ویرا متاثر ساخت که تا سالهای مدید اثر آن نفرت دیرشست وی باقی بود. در همین زمان مجله بسیار بزرگی بنام «لتویس» ۱ یعنی اخبار تاسیس کرد.

پس از انقلاب معروف اکبر گورکی در مرحله عمل که از سالیان دراز اندیشه آنرا در درون خود پخته بود وارد شد و از ۱۹۱۸ روابط بسیار نزدیک با لنین بهم زد و در سلسله انتشارات «ادبیات جهان» شرکت تام داشت و مقالات بسیار در مجله «کمونیسم بین المال» نوشت. در ۱۹۲۱ باز بیماری وی سخت شد و ناچار شد برای معالجه بخارجه رود و از ۱۹۲۴ بعد بتأیر اصرار اطبا با ایتالیا رفت و در آنجا کتا بهای چند نوشت از آنجمله «داستانها» و «یادگراها» و «یاد داشت های روزانه» و «دانشگاه های من».

در ۱۹۲۲ کتاب تازه ای بعنوان «آرتامونوها» ۲ انتشار داد. در ۱۹۲۷ جلد اول کتاب «زندگی کلیم سامگین» ۳ را منتشر ساخت. در ۱۹۲۸ بدیاری خود باز گشت و با کوششی بیش از پیش افزون بکار پرداخت و جلد دوم و سوم زندگانی کلیم سامگین را بی دربی منتشر کرد. در این زمان نیز عده بسیار کثیر مقالات و داستانهائی نوشته که بیشتر آنها در باب زندگی روستائیان است، از آن جمله درام «اکوربولیچو» ۴ و درام «واسیلی دوستیگائو» ۵ و یک سلسله مجلات از آن جمله «بشرفت های ما» ۵ و «زاروبوم» ۶ و «تعلیمات ادبی» و «ساختمان جماهیر شوروی» و غیره را تاسیس کرد و در تحریرات آنها شرکت جست و یک سلسله نشریات مهم را نیز موسس شد مانند «تاریخ جوان قرن نوزدهم» و «کتابخانه شاعر» و «زندگی مردان جالب توجه» و «تاریخ کارخانه ها» و «تاریخ جنگ داخلی».

هنگامیکه در قلمرو شوروی اتحادیه نویسندگان تاسیس شد ماکسیم گورکی را برآست آن اختیار کردند و در تمام عملیات آن شرکت میجست.

گورکی بازرگان زمان خویش مربوط بود، پیش از انقلاب بالئون تولستوی نویسنده معروف و خچوف و کورلنکو نویسندگان شهر آن عصر روابط داشت و پس از آن با لنین و ستالین نیز دوستی نزدیک داشت.

از آغاز جوانی در نتیجه زندگی فقر و پریشانی اقدام بخودکشی ربه گورکی علیل بود و باندک تصرف هواگریب سختی میگرفت و چون مساول بود عواقب آن وخیم میشد و بهمین جهت اغلب ناگزیر میشد که از کار کناره گیرد و بمعالجه خود بپردازد ولی آن همت و نیروی فوق العاده که در وی بود او را آرام نمیکداشت و دوباره بکار برمیکشت. در این چندسال اخیر هر سال یک بار گریب سخت میگرفت و اطبا بزحمت او را نجات می دادند چنانکه در ظرف شش سال آخر عمر خود شش بار باین بیماری سخت گرفتار شده بود. عاقبت در اول ژون امسال (۱۹۳۶) باز بدان مرض

۱ — Artamonov — ۲ Klim Samguine — ۳ Egor Boulitchev

۴ — Vassili Dostigaeu — ۵ Nos Réalisations — ۶ Za Roubéjom

دیرین گرفتار شد و مدت هفده شبانه روز دوچار بود تا اینکه در نتیجه بیماری قلب وی ناتوان شد و در هجدهم ژون ۱۹۳۶ ساعت یازده و ده دقیقه صبح قلب وی از کار افتاد و درخت از این جهان برست. یکی از شاهکارهای عجیب طبیعت اینست که نوبسندۀ معروف فرانسوی «آندره ژید» از یاریس با هوایما همان روز بمسکو بدیدن گورکی آمده بود و چون بیمار بود نتوانست او را ببیند. همان شب در یکی از آثارهای مسکو پیس معروف گورکی را که «مادر» نام دارد نمایش میدادند و آندره ژید در آنجا حاضر بود. هنوز خبر مرگ ویرا که پیش از ظهر آن روز فرا رسیده بود انتشار نداده بودند و شب در میان نمایش کسی بجای صحنه آمد و اطلاع داد که «گورکی مرده است». تمام حاضرین بیای خاستند و دسته موسیقی از دور آهنگ عزرا را نواخت و پیس نمایش را ادامه دادند زیرا که اگر مرد مرده بود اثر وی نمرده بود و هرگز نخواهد مرد. شاید از این پیس اثر وی زنده تر باشد و اینک که از آن بیکر نایا بدار جدا شده در گیتی جاودان پایدار تر بماند.

نمیدانم چه راز نهانی در آفرینش آدمی است که از میان این همه مردمی که نابود می شوند. ویس از چند روز گوئی هرگز نبوده اند گاهی يك دوتن پدید می آیند که اثر جاودان از خود میگذرانند و گوئی هرگز نمرده اند و هرگز نابود نشده اند. چرا همه را این سرنوشت نداده اند؟ چرا همه این راه جاودان را نمی بینند؟ چرا گروهی مرگ را هم باز بچه آثار جاویدانی خویش می سازند و گروهی بیشتر که چندین هزار برابر آن گروه نخستین اند چنان در پنجه نیستی زبوندند که اندک اثری از زندگی ایشان نمی ماند؟ که می تواند این معما را حل کند؟ آیا هر کس خواست میتواند ما کسیم گورکی بشود؟

از یامداد نوزدهم ژون بیکر ما کسیم گورکی را در مسکو در اطاق چهل ستون «خانة اصناف» در معرض عام گذاشتند. از تمام ملل دنیا تلگراف های تسلیت کردند و ناجهای گل بر کنار جسد او نهادند؛ همه طبقات دسته بدسته با آخرین دیدار وی میرفتند، از تمام طبقات کشوری و لشکری حتی رؤسا و پیشوایان ملت و دولت در برابر جنازه وی یاسبانی میکردند و بنوبت آنجا می ایستادند و یاس میدادند. بیش از نیم میلیون مردم مسکو برای آخرین دیدار وی بدان اطاقی که در آنجا بیکر ویرا نهاده بودند رفتند، فردای آنروز دوست هزار تن دیگر بدیدار او شتافتند. روز ۲۰ ژون پنج و نیم بعد از ظهر خاکستری را که از سوزاندن بیکر او باقی مانده بود برناوتی نهاده و پیشوایان ملت روسیه آنرا بر دوش گرفتند و در قصر کرملین بجای ابدی خود سپردند.

تا هجده روز پیش کسی درین جهان بود که ما کسیم گورکی نام داشت، ۶۸ سال درین جهان زیسته بود، ۶۸ سال ازین هوای صافی در اندرون خود فرو برده و ازین پرنو آفتاب و غمازی اختران مایه زندگی بدست آورده بود. غمهای بسیار دید، رنجهای گوناگون کشید، یکی چند روز کام خویش را در آغوش گرفت، مدت شست سال در پی آرزوهای خود کوشش کرده، جوانی را بسختی در پی افمه تانی گذراند، در پیری همواره بیاد مصیبت دیدگانی که در آغاز زندگی هم

کاسه و هم‌خانه او بودند حسرت می‌خورد، زندگی خویش را در پی آسایش آن بیچارگانی که از آغاز عمر بوصول ایشان رسیده بود گذرانند. ۱۸ روز است که دیگر در این جهان نیست. این ظاهر مطلب است و هر چه بنگرید بیش از این نخواهید دید. اما باطنی هم در این کار هست که بر دیده نمی‌چند از کسانی که آثار وی بی‌برده‌اند آشکارست. آن اینست که: مردمرد، جان‌سپرد و دم در کشید و لب از سخن فرو بست و دست از کار کشید و جز مشتی خاکستر که در گوشه‌ای از قصر کرملین اندوخته‌اند چیزی از او نماند ولی با این همه او هنوز هست و نافرزند آدمی را اندیشه‌ای هست که قلب او را طیش می‌آورد و سرشک از دیدگان وی فرو میریزد، ناخاطری هست که از غم این ناشاد و از شادی آن شادمان می‌گردد، تاجش می‌هست که یاد مصیبت زدگان تر میشود و تاجسی هست که خوب را از بد و بزرگ را از کوچک می‌شناسد او هم هست زیرا که او نیز اشک ریخته است و او نیز همین حس را داشته است.

طهران - ۱۵ تیرماه ۱۳۱۵

سعید نفیسی

چند رباعی

دورم ز تو دیده بد آموز نشاند
یا طعنه زدم بتیره روزی روزی
ای شاد ز لطف دل شاد دگران
پیش دگران از تو شکایت نکنم
یا گردش چرخ حیلت اندوز نشاند
کآه ویم امروز بدین روز نشاند
با من ستمت پی مراد دگران
نماند آنکه نیارمت پیاد دگران

صبحی

هوشم نه موافقان و خویشان بردند
گویند چرا تو دل بدیشان دادی
آن کج کلهان موپریشان بردند
بالله که من ندادم ایشان بردند
امیر خسرو دهلوی

ای باء ناله و فغانم که توی
اکنون که دمی پیرشم آمده‌ای
وی راحت دل مونس جانم که توی
چندان بنشین که من بدانم که توی
کمال‌الدین اسمعیل خجندی